

عبدالرحیم جمشیدی یک فریاد بود در اوج سکوت!

رحیم مخدومی

نویسنده ادبیات دفاع مقدس و هم‌رزم شهید

عبدالرحیم جمشیدی



این که یک کارگر جوان افغانستانی در راه دفاع داوطلبانه از وطن ما "ایران" مردانه بجنگد و مردانه شهید شود، خیلی بصیرت می‌خواهد، نه؟ این که خانواده فقیرش در افغانستان چشم به راه قوت لا یموتی باشند که فرزند مهاجرشان با جان کندن در دیاری غریب برایشان خواهد فرستاد، غافل از این که فرزند مهاجرشان مسحور ولایت شگفت حضرت روح ا... شده و جان کندن در مسیر اعتقادی را به جان کندن در مسیر اقتصادی ترجیح داده، خیلی درد دارد، نه؟ این درد از جنس همان دردهایی است که عارف شهید دکتر چمران به داشتنش افتخار می‌کرد و با آن رابطه‌ای عاشقانه داشت.

عبدالرحیم وقتی اُویس وار در جبهه‌های ما می‌جنگید، برخی از وطن پرستان وطنمان، عزیز دردانه هایشان را به سفرهای طولانی مدت اروپا می‌فرستادند تا گرفتار سربازی و چه می‌دانم جبهه و جنگ نشوند و سر از خاکریزهای دفاع از وطن در نیاورند.

عبدالرحیم جمشیدی به قدری وارسته از این دنیا بود که حتی اسم و فامیلش هم عاریتی بود. یکی از دوستان، ۲۵ سال پس از شهادت او جمله‌ای گفت که آه از نهادم بلند کرد. می‌گفت: «اصلاً عبدالرحیم جمشیدی، عبدالرحیم جمشیدی نبود. نه اسمش عبدالرحیم بود، نه فامیلی اش جمشیدی. یک اسم دروذهاتی داشت. یک روز تنور مزاح و خنده مان گرم شده بود. به شوخی گفتیم فلانی این چه اسمی است که تو داری؟ گفت: خوب هر چه شما دوست دارید صدایم کنید. هر کس پیشنهادی داد. سر جمع رسیدیم به عبدالرحیم و بعد جمشیدی!

خیلی عجیب است. الان از نام خیلی از نام و نامداران عالم حتی در بین خاندان خودشان خبری نیست، در حالی که ۲۵ سال پس از شهادت یک افغانستانی گمنام، ما از شهرت دم می‌زنیم!

عبدالرحیم نه گرفتار نام بود، نه گرفتار نان. نه دلبستگی به خاک داشت، نه مرز جغرافیایی و وطن پرستی و چه می‌دانم از این جور کجراه‌های انحرافی. عبدالرحیم می‌دانست در یک ولایت غریب، با فرمان رهبری غریب، می‌توان پرتلاش تر از یک ایرانی جنگید و... خاطره "غریبه آشنا" را یکسال پس از جنگ نوشته ام؛ سال ۶۸؛ شاید نزدیکی این نوشته را به حال و هوای سال‌های جنگ و وجود مردانه و خاکی عبدالرحیم بر این کره خاکی حس کنید. اگر احساس درد کردید، برای این صاحب مزار کم زائر وطنمان، فاتحه بفرستید. هر چه باشد ما میهمان نوازیم.

بخش‌هایی از حکایت عبدالرحیم

یک هیکل نحیف که چیزی از دنیا نخواست، یک قد کوچک که جایی تو دنیا نگرفته، یک صورت تنک که از حق طبیعی اش جدا مانده، یک چهره زجرنا که زندانی دنیا بوده و دو دست سفت و ریشه‌ای که توشه آخرتش را از حلقوم دنیا بیرون کشیده، نامش عبدالرحیم.

عبدالرحیم همیشه تنها است، هرچند که من

